هوالعلیم

غدیر، روز آزادی و رهایی از تعلّقات

مکتب عرفان، تنها مکتب رهایی بخش انسان از غل و زنجیرها

عید غدیر ۱۴۲۹ هجری قمری

بیانات
آیت الله حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم
الحمدُ للّه ربِّ العالمينَ
و صلّى اللّه علَى سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّدٍ
و علَى آله الطّيبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائهم أجمعينَ إلىٰ يومِ الدّين

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾.[1]

خصوصیات رسول‌اللّه در دعوت الهی

خداوند در این آیه مردم را به متابعت از رسول و نبیّ خاتمش دعوت می‌کند، که خصوصیت آن رسول و نبی این است که آنچه خداوند برای مردم، طیّب و پاک و پاکیزه قرار داده، برای آنها تجویز می‌کند و حلال می‌شمرد، و هر چه که موجب تباهی و فساد و موجب از بین رفتن استعداد آنها و مُهمل گذاشتن ودایع الهی در آنها است، برای آنها حرام می‌کند و آنها را از آن بر حذر می‌دارد. اسم این پیغمبر در تورات و انجیل آمده و همه هم به خوبی می‌دانند و در این مطلب جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست.

از خصوصیات دیگر این پیامبر این است که آن گیر و آن قلاده‌ای را که بر گردن افراد است، از گردن آنها باز می‌کند؛ قلاده‌ای که طنابش در دست غیر خدا ـ از بندگان و از حاجزها و موانع و هواها و هوس‌ها ـ قرار دارد! و هم‌چنین غُل و زنجیرها را از دست و پای افراد می‌گشاید و آنها را راحت می‌کند؛ غُل و زنجیرهایی که به‌واسطهٔ آنها، دست و پای افراد به کثرات و دنیا و شهوات و ریاسات و هر چه که آنها را از عبور از دنیای دنیّ و رسیدن به عالم تجرد باز می‌دارد و مانع می‌شود، بسته شده است! این خصوصیت پیغمبر است.

پیامبر برای این مسئله و این نکته آمد، برای این منظور و این هدف آمد! مطالبی که پیامبر برای مردم

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷. نورملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۵۰:
«کسانی که اطاعت و پیروی می‌کنند از فرستاده و پیامبر درس‌نخوانده‌ای که وی را در کتاب آسمانی تورات و انجیل، نزد خودشان نوشته یافته‌اند؛ که به کارهای معروف و پسندیده آنها را امر می‌کند، و از کارهای منکر و زشت بازشان می‌دارد، و طیّبات و چیزهای خوب و پاک را برایشان حلال می‌کند، و چیزهای خبیث و ناپاک را از ایشان منع می‌نماید، و زنجیرها و غل‌ها و بارهای سنگینی را که بر آنان حمل می‌شده است، از آنان برمی‌دارد.»

آورد و روشی که رسول خدا برای مردم تثبیت و تقریر کرد، فقط چهار رکعت خواندنِ نماز ظهر نبود، عمر هم آن نماز را می‌خواند، یزید هم می‌خواند، عمر سعد هم در شب عاشورا همین نمازها را می‌خواند و وقتی که پسر رسول خدا و ذراری آن حضرت را تکه‌تکه کرد، بر اصحاب خودش که کشته شده بودند و به درک واصل شده بودند، نماز میّت خواند![1] همین عمر سعد نماز میّت خواند! آنها این نماز را می‌خواندند، روزه هم می‌گرفتند، واجبات را هم انجام می‌دادند و انجام می‌دهند و چه‌بسا محرمات را هم ترک می‌کردند و انجام نمی‌دادند؛ محرماتی از قبیل شرب خمر، قمار، شطرنج، موسیقی، سُفور و برهنگی![2] پس گیر آنها چه بود؟

مهم‌تر بودن پذیرش ولایت از عبادات ظاهری

گیر آنها این بود که نخواستند رسول خدا غل و زنجیر را از دست و پای آنها باز کند، گیر آنها این بود! یعنی رسالت، بی‌رسالت! بعثت، بی‌بعثت! نیامدند خودشان را در تحت تسلیم و اطاعت آن حضرت قرار بدهند و بگویند حالا بیا آن غل و زنجیر را باز کن! پیغمبر که با کسی رابطه نداشت، پیغمبر ضابطه داشت و براساس ضوابط حرکت می‌کرد. گفتند: «ای رسول خدا، نمازی را که برای ما آوردی می‌خوانیم، اما ولایت داماد و پسر عمّ و خلیفه‌ات را قبول نمی‌کنیم!» خب این چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه‌ای دارد؟ آن نماز بر سرت بخورد! گفتند: «ای رسول خدا، روزه‌ای را که آوردی می‌گیریم، ولکن آن مطلب دیگر را و آنچه اصل و پایه است ـ که ولایت و تسلیم باشد ـ، نمی‌پذیریم! نمازی را می‌خوانیم که خودمان آن نماز را بپسندیم نه تو! روزه‌ای را می‌گیریم که آن روزه را خودمان تشخیص بدهیم نه تو! حجّی را انجام می‌دهیم که خودمان تشخیص بدهیم!» خب این چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه‌ای دارد؟ دیگر چه اثری بر این مترتب است؟[3]

تسلیم در برابر ولایت مهم‌ترین مطلب در آیات قرآن

قبلاً خدمت رفقا این مطلب را عرض کرده‌ام؛ آن نمازی که بدون تسلیم باشد می‌شود ورزش! آن روزه‌ای که بدون تسلیم در برابر حق و تسلیم در برابر امام باشد، می‌شود رژیم غذایی! آن حجّی که بدون ولایت باشد می‌شود تفریح و تفرّج، گردش و مسافرت! انسان به مسافرت می‌رود، خب این حج هم می‌شود یک مسافرت! به او خوش هم می‌گذرد، این‌طرف را می‌بیند، آن‌طرف را می‌بیند، در و دیوار می‌بیند، دکان می‌بیند!

آنچه پیغمبر آورد و در قرآن است، [فقط نماز و روزه و امثال‌ذلک نیست.] مگر در قرآن راجع به نماز

---

[1] مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ٤٤.

[2] کتاب العین، ج ۷، ص ٢٤٦:
«السُّفورُ: سَفرُ المرأة نقابها عن وجهها فهی سافِرٌ و هُنّ سَوافِر.»

[3] جهت اطلاع از روایات پیرامون این مطلب، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۱۱۸، بابُ بُطلانِ العبادةِ بدونِ ولایةِ الأئمّةِ علیهم السلام و اعتقادِ إمامَتِهِم.

چقدر آیه داریم؟ راجع به روزه چقدر آیه داریم؟ مگر چقدر تأکید شده است؟ آنچه راجع به آن تأکید شده مسئلهٔ «تسلیم» است؛ ﴿فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتَّیٰ یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُواْ فِیٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُواْ تَسْلِیمًا﴾.[1]

تسلیم در برابر خواست رسول خدا، رمز و راز تشیّع و اسلام

ببینید چه آیاتی در اینجا هست! اینها رمز و راز اسلام و تشیّع را به انسان می‌آموزند که رمز و راز تشیّع و اسلام «تسلیم در برابر خواست رسول خدا» است. می‌فرماید: «وقتی برای دعوا پیش تو می‌آیند، نباید با پیش‌فرض بیایند، نباید در نیتشان این باشد که برویم پیش پیغمبر تا به نفع ما بگوید.»

حالا اگر به نفع ما حکم نکرد چه‌کار کنیم؟ لذا از خانه که حرکت می‌کنیم تا به خدمت پیغمبر برویم، قبل از اینکه به ایشان برسیم در مورد آن جنبهٔ منفی حکم فکر می‌کنیم و قضایا را طوری سر هم می‌کنیم که اگر پیغمبر به نفع ما حکم نکرد، چطور توجیه درست کنیم! چون حکم پیغمبر که دست ما نیست، بلکه دست خودش است، لذا ممکن است به نفع این‌طرف حکم کند و ممکن است به نفع آن‌طرف حکم کند؛ اگر به نفع ما حکم کرد، لبخند و تبسّم باز می‌شود و چهره دگرگون می‌شود و اگر به نفع ما حکم نکرد، یک‌دفعه اخم‌ها دَر هم می‌رود! می‌گوییم: «ای بابا، چرا این‌طور شد؟ شاید مسئله به پیغمبر خوب گفته نشده است، شاید اگر توضیح دیگری می‌دادیم این‌طور نمی‌شد. حالا نظر پیغمبر این‌طور است، ولی بالأخره ما هم خودمان می‌دانیم که چه شده و چه انجام شده است!»

همهٔ اینها برای این است که ما نمی‌خواهیم آن غل و زنجیر را باز کنیم؛ آن غل و زنجیری که الآن بر دست و پای ما است و خودمان هم خبر نداریم! خدا الآن یک مورد پیش آورده و یک سفره پهن کرده است، بسم اللّه! این قضیهٔ دعوا و نزاعی را که پیش آورد برای این بود که تو به رسول خدا مراجعه کنی و به‌واسطهٔ حکومت بر علیه تو، غل و زنجیرت باز شود، ولی تو فرار کردی و خرابش کردی! این زحمتی که کشیده شده بود و این نزاعی که بین تو و رفیقت ایجاد شده بود، از آن بالا برای این آمده است که آن غل را از تو بردارد.

دارویی که طبیب می‌دهد همیشه شربت نیست، همیشه قرص‌های شیرین نیست، همیشه باقلوا و حلوا نیست، گاهی اوقات آمپول است. آمپول درد دارد، گاهی هم سوزنش درد دارد و هم ماده‌ای که تزریق می‌شود درد دارد. گاهی اوقات بالاتر از آمپول است، می‌آیند عمل می‌کنند، باز می‌کنند، بخیه می‌زنند. حالا در زمان

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٦٥. امام شناسی، ج ٥، ص ٢٥:
«سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی‌آورند مگر آنکه در مشاجرات و مرافعاتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را به‌عنوان قاضی و حَکَم قرار دهند و پس از آنکه حُکم کردی، ابداً در دل خود نسبت بدان حکم، گرچه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند و به تمام معنی‌الکلمه تسلیم باشند.»

سابق که مُسکّن نبود.

من یک وقت در تاریخ طب می‌خواندم که در همان زمان سابق هم عمل می‌کردند، حتی عمل آپاندیس هم بود، ولی داروی مُسکّن نبود، فقط بعضی از گیاهان بود که یک سِر [و بی‌حسّی] جزئی می‌کردند و آن مریض همین‌طور به ناراحتی و درد مبتلا می‌شد، ولی امروزه دیگر وسایل راحت شده و مریض را بی‌هوش می‌کنند.

پس این وضعیتی که پیش آمده است، از ناحیهٔ خدا است و باید آن را قدر دانست، و ما در زمان حیات مرحوم والد ـ رضوان اللّه علیه ـ این مطلب را به [طرز] محسوس مشاهده می‌کردیم که خیلی از مطالبی که پیش می‌آید، در اختیار طرفین نبوده است، بلکه به‌نحو غیر عادی پیش می‌آید و باید این قضیه حاصل بشود تا به‌واسطهٔ آن نتایجی که بر این مسئله مترتب می‌شود، این شخص عبور کند و رد شود. و می‌دیدیم که بعضی‌ها قبول می‌کردند و مبتهج می‌شدند و این مسئله را تلقّی می‌کردند، ولی بعضی‌ها قبول نمی‌کردند و یک حرف‌ها و مطالبی از آنها شنیده می‌شد! [مثلاً] می‌گفتند: «این چه حکمی بود که آقا کرد؟! ما این حکم را قبول نداریم و باید دوباره خدمت ایشان برسیم و برای ایشان توضیح داده بشود و...!»[1]

مصائب و ابتلائات، راه گذشت از نفس و تعلّقات

ای بابا، تو خبر نداری ای بندهٔ خدا! این قضیه یک فرصت بود که برای تو پیش آمد! این رسول خدا آمده است تا گیرها و گرفتاری‌ها و غل و زنجیرها را باز کند، و تعلقات به دنیا را از [بین ببرد] و انسان را از آنچه گردا گرد وجودش را فراگرفته است، بیرون بیاورد و آزاد کند تا دیگر انسان در ذهن خود پیش‌فرض تصور نکند و در مقابله و مواجهه با حقیقت، خود را مضطرب نبیند، بلکه خود را مثل آب راکد و صاف و زلال

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۹۱:
«عَن زیدٍ الشَّحّام عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قال: قلتُ لَه: إنّ عندَنا رَجُلًا یُقالُ لَه کُلَیبٌ، فلا یَجیءُ عنکُم شَیءٌ إلّا قال: أنا أُسَلِّمُ! فسَمَّیناهُ کُلَیبَ تَسلیمٍ. قال: فَتَرَحَّمَ علَیه.»

ترجمه: «زید شحّام گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: در نزد ما مردی است که نامش کلیب است، او هر دستوری که از شما می‌رسد می‌گوید من تسلیمم! از این رو ما او را کُلَیب تسلیم نامیده‌ایم. حضرت به او رحمت فرستاد.» (محقق)

همان: «عَن یَحیی بنِ زکَریّا الأنصاریّ عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قال: سَمِعتُه یَقولُ: مَن سَرَّهُ أن یَستَکمِلَ الإیمانَ کُلَّهُ فَلیَقُلِ القَولُ مِنّی فی جمیعِ الأشیاءِ قَولُ آلِ‌محمّدٍ فیما أسَرّوا و ما أعلَنوا و فیما بَلَغَنی عَنهُم و فیما لَم یَبلُغنی.»

ترجمه: «یحییٰ بن زکریا روایت می‌کند که شنیدم که امام صادق علیه السلام می‌فرمود: "هر که را خوش آید که تمام مراتب ایمان را کامل کند، باید بگوید: گفتار من نسبت به هر موضوعی گفتار آل محمد است؛ در آنچه پنهان می‌دارند و در آنچه آشکار می‌کنند، و در هرچیزی که از ایشان به من برسد و یا به من نرسد."» (محقق)

ببیند که با تغییر و تحوّل مطلب، دل و قلب او تحوّل پیدا نکند و مسائل و قضایایی که با او برخورد می‌کند، حکم حاشیه و جانب مطلب را نسبت به او داشته باشد و ضرری به او نزند.

وارستگی اولیای الهی از غل و زنجیر تعلقات

شخصی با مرحوم آقا اختلافی پیدا کرده بود و بر علیه ایشان حرف‌هایی زده بود، همین مطالبی که عرض کردم. من آمده بودم خدمت ایشان و ناراحت بودم که آقا شما مثلاً این کار را کردید و این لطف را در حق او کردید، ولی ایشان راجع به شما این مطالب را گفته است! ایشان فرمودند:

«مگر این حرف‌ها را به من زده است؟! این حرف‌ها را به من نزده! این حرف‌ها را به این قبای من زده است! (لباسشان به چوب رختی آویزان بود.) او کجا من را می‌شناسد که بیاید به من بگوید!»

عدم شناخت عموم مردم از حقیقت روحی ولیّ خدا

التفات می‌کنید چقدر حرف عمیقی است! ایشان می‌خواهند بگویند که من در برابر این مطالب از غل و زنجیر رسته شدم، رها شدم، آزاد شدم، دیگر کسی نمی‌تواند به من حرف بزند، دیگر کسی نمی‌تواند من را بشناسد تا اینکه نسبت به من مدح کند یا قدح کند! تفاوت نمی‌کند، هر دو یکی است. حرفی که به من می‌زند، اگر مرا مدح می‌کند و از من تعریف می‌کند، به این قبا و عبای من می‌خورد، چون کسی من را نمی‌شناسد! ـ البته ایشان مدح را نگفتند، حالا من دارم می‌گویم ـ و اگر مرا مذمت می‌کند، این هم به من نمی‌خورد، بلکه به تخیل خود او می‌خورد. او در خیال خود مرا مذمت می‌کند و من برتر از خیال او هستم، پس آن مذمت به من نمی‌خورد، به همین عبایی که از من دیده می‌خورد!

بالأخره هر کسی که در اینجا می‌آید لباس می‌پوشد، اینجا که حمام نیست! بالأخره آدم در مجالس لباس می‌پوشد. حالا آن کسی که در کنار مرحوم آقا می‌نشیند از سر تا پای ایشان فقط یک چهره می‌بیند و بقیه‌اش لباس است! ایشان می‌فرمایند: مردم فقط لباس ما را دیده‌اند، حالا به ما بد می‌گویند، خب بگذار بگویند! می‌گوییم هرچه می‌خواهی بیا بگو؛ می‌خواهی بد بگو، می‌خواهی خوب بگو! هر چه بگویی به این قبا و عبایی که دیده‌ای می‌خورد! چون مردم غیر از صورت چیز دیگری که ندیده‌اند، حالا آن صورت هم یک مقدارش عینک است و یک مقدار دیگرش هم عمامه است، پس از ایشان فقط چند سانت مربعی بیشتر مشاهده نشده است.

این یعنی ایشان آزاد و راحت شده است؛ نه اگر کسی از ایشان تعریف کند خوشش می‌آید [و نه اگر کسی مذمت ایشان را بگوید بدش می‌آید!] وقتی که کسی می‌رفت بالای منبر جرئت نداشت از ایشان تعریف کند و اسم ایشان را بالای منبر بیاورد. می‌فرمودند:

«منبر، منبر امام حسین است، نه منبر آقای سید محمدحسین طهرانی و بقیه! در منبر امام حسین فقط باید

اسم امام حسین آورده شود و بس!»

روش بزرگان این‌طور بود.

دعوت به خود با چهره و ظاهر دعوت به خدا

الآن اگر کسی بالای منبر برود و اسم صاحب مجلس را نیاورد، دفعهٔ دوم دعوتش نمی‌کنند و یک‌چهارم پولش را هم نمی‌دهند! آن‌وقت دم از خدا هم می‌زنیم، دم از پیغمبر می‌زنیم، دم از شریعت می‌زنیم، دم از شعائر می‌زنیم! چرا دروغ می‌گوییم؟! چرا سر مردم را کلاه می‌گذاریم؟! اگر حق و واقعیت است، [بگذار] آن کسی که می‌رود بالای منبر از دیگری تعریف کند نه از جناب‌عالی! آن‌وقت معلوم می‌شود اخلاص کجا است، آن‌وقت معلوم می‌شود صدق و دروغ و نفاق کجا است!

یک بنده خدا به یک نفر دیگر می‌گفت: «من وقتی که می‌خواهم بالای منبر بروم خیلی صلوات می‌فرستم. صد دفعه، دویست دفعه صلوات می‌فرستم که وقتی بالای منبر می‌روم اخلاص داشته باشم!» گفتم به او بگو که فلانی می‌گوید: «نمی‌خواهد صد تا صلوات بفرستی. به‌جای آن، وقتی که بالای منبرِ مجلس فلانی می‌روی، از یک شخص دیگر تعریف کن؛ نه از صاحب مجلس، و یا اینکه اصلاً هیچ اسمی را نیاور؛ آن‌وقت این می‌شود اخلاص!» ولی مگر می‌شود؟!

حکایتی از مرحوم شیخ ابوالحسن خرقانی در نحوهٔ تبلیغ

یکی از مبلّغین از علمای معروف آمد خدمت مرحوم شیخ ابوالحسن خرقانی ـ أعلیٰ اللّه مقامه و قدّس اللّه سره ـ تا از ایشان برای رفتن به تبلیغ اجازه بگیرد. گفت: «می‌خواهم به تبلیغ بروم.» شیخ به او فرمود: «به خود تبلیغ نکن و به خود دعوت نکن، به خدا و به او دعوت کن!» تعجّب کرد که مگر من به خود دعوت می‌کنم؟! کار ما دعوت به خدا است، کار ما تبلیغ برای او است و احیاء ذکر او است و احیاء شعائر او است! منظور ایشان چیست؟ [شیخ] فرمود: «اگر فرد دیگری آمد و بهتر از تو سخن گفت، در دل ناراحت نشوی!»[1]

مگر دعوت به خدا نمی‌کنی؟ خب چرا ناراحت می‌شوی؟! اینکه وقتی یک شخص بهتر از تو حرف زده است، در دلت یک طوری می‌شوی و یک قِسمی می‌شوی و می‌گویی: «ای داد بیداد، من زودتر بروم و این مطلب را بگویم تا مجلس به اسم من تمام بشود»، همهٔ اینها دعوت به خود است!

توجه صِرف به امام رضا علیه السلام هنگام تشرّف به مشهد مقدس

الآن نکته و خاطره‌ای از مرحوم آقا به یادم آمد که تذکرش ضروری است. قبر مرحوم شیخ ابوالحسن خرقانی چند کیلومتری از شاهرود فاصله دارد. یک وقت سال‌ها قبل از فوت مرحوم آقا، من از طهران با بچه‌ها

---

[1] تذکرة الأولیاء، ص ۵۸۳.

و اهل‌بیت از جادهٔ سمت شاهرود به‌سمت مشهد حرکت کردم و دلم می‌خواست در طول مسیر قبور بزرگان را زیارت کنم، چون همان‌طوری‌که خود ایشان در کتاب *روح مجرّد*[1] از قول حضرت حداد ـ رضوان اللَه علیهما ـ نوشته‌اند، رفتن بر سر قبور اینها برای انسان موجب [نزول] خیرات و برکات، [استجلاب] انوار و انتقال آثار آنها بر نفس انسان می‌شود؛ همان‌طوری‌که در مورد مزار شیخان هم همین مطلب را می‌فرمودند و خیلی توصیه می‌کردند که دوستان و رفقا مخصوصاً طلاب و فضلا به آنجا بروند و از ارواح آنها استمداد بجویند و آنها را و دعای آنها را در آن عالم، مُمدّ و مؤیّد راه خودشان قرار بدهند. و من یادم است در همان سفری که [با آقای حداد رضوان اللَه علیه] برای زیارت حضرت فاطمهٔ معصومه سلام اللَه علیها مشرف شدیم، خود ما هم به اتفاق ایشان به زیارت شیخان رفتیم. سنّ من در آن‌موقع حدود یازده یا دوازده سال بود.

من در آن سفر می‌خواستم که این قبور را هم زیارت کنم و بعد مشرّف بشویم مشهد! ختم راهمان هم به علی بن موسی الرضا بود. به شاهرود که رسیدیم، بر سر قبر بایزید بسطامی[2] ـ رضوان اللَه علیه ـ رفتم که از شاگردان خاصّ امام صادق علیه السلام بود، و با اینکه از بزرگان شاهرود بود ولی شش سال در خدمت آن حضرت سقّائی و دربانی می‌کرد و منزل آن حضرت را جارو می‌کرد.[3]

یک روز حضرت به او فرمودند: «فلان کتاب را از آن بالای رف بیاور!» گفت: «کدام رف؟» حضرت فرمودند: «تو شش سال است که اینجایی، هنوز نمی‌دانی که ما آن بالا رف داریم؟!» عرض کرد: «یا ابن‌رسول‌اللَه، از آن وقتی که به اینجا آمدم، چشمم به غیر از شما به جایی نیفتاده است!» حضرت دیدند که الآن وقتش است، لذا تصرّفی کردند و او را رساندند به آنجایی که باید برسد و بعد فرمودند: «حالا دیگر برو در شهر و دیار خودت!»[4] و فرزند خودشان محمد بن جعفر را همراه او کردند که به اتفاق او به آنجا آمد

---

[1] روح مجرّد، ص ۲۸۵.

[2] جهت اطلاع از احوال بایزید رجوع شود به سیر أعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۸٦؛ اللَه شناسی، ج ۳، ص ۳۲٤؛ امام شناسی، ج ۱٦ و ۱۷، ص ۸۳ و ۹۲؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۵۸؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۲۱ ـ ۱۳۷.

[3] اللَه شناسی، ج ۳، ص ۳۲۳:

«عالم جامع کمالات شیخ بهاءالدّین عاملی معروف به شیخ بهائی در کتاب *کشکول* طبع مصر در جلد اول، ص ۸٦ راجع به بایزید بسطامی مطالبی دارد و گوید: "وی سقّای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است بدون شک و اشکال. این قضیه را جماعتی از اصحاب تاریخ ذکر کرده‌اند، و امام فخر رازی در بسیاری از کتب کلامیه‌اش آورده است، و سید جلیل رضیّ‌الدین علیّ بن طاوس در کتاب *طرائف* ذکر نموده است، و علامه حلّی در شرح خود بر *تجرید الإعتقاد* خواجه طوسی آورده است." تا پایان کلام او در این مسئله.

أقول: در کتاب *طبقات* شعرانی، ج ۱، ص ۵ از بایزید نقل کرده است که او به علماء عصر خود فرموده است: "أخذتُم عِلمَکم مِن علماءِ الرُّسوم میّتًا عن میّتٍ؛ و أخذنا عِلمَنا من الحیّ الّذی لا یموت!"»

[4] تذکرة الاولیاء، ص ۱۳۹.

و قبل از بایزید به رحمت خدا رفت و الآن در آنجا قبر فرزند امام صادق علیه السلام است، و بایزید وصیّت کرد که مرا در پایین پای فرزند امام صادق علیه السلام دفن کنید و الآن هم در آنجا در پایین پا دفن شده است، یعنی مقام فرزند امام صادق علیه السلام گنبد و بارگاه دارد، ولی قبر ایشان در حیاط است. این را می‌گویند شیعهٔ امیرالمؤمنین!

ما رفتیم در آنجا و زیارت کردیم و بعد به زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی که قدری بالاتر است رفتیم و بعد حرکت کردیم و به سبزوار رفتیم و در آنجا به مزار و قبر حاج ملا هادی سبزواری ـ أعلیٰ اللّه مقامه ـ که از صاحب‌دلان و زنده‌دلان بود رفتیم، بعد به نیشابور رسیدیم و قبر عطار نیشابوری و امامزاده‌هایی که در آنجا هست را زیارت کردیم و بعد به مشهد رفتیم.

وقتی که رسیدیم مشهد صبح بود. سر سفرهٔ صبحانه نشسته بودیم که مرحوم آقا فرمودند:

«خب در راه که می‌آمدید کجاها رفتید؟» ما خواستیم مطلب را یک‌خرده این‌طرف و آن‌طرف کنیم!

دوباره فرمودند: «کجاها را زیارت کردید؟ کجاها رفتید؟» دیدم که انگار باید مطلب را کامل بگویم و قضیه، قضیه‌ای است که باید گفته بشود. گفتم: «در راه که می‌آمدیم اینجاها رفتیم و زیارت کردیم.»

ایشان فرمودند: «خب، بسیار خوب، خیلی خوب!» و دیگر در آنجا چیزی نفرمودند. چند دقیقه‌ای که گذشت فرمودند:

«گرچه زیارت قبور بزرگان و اولیای الهی فی‌حدّ نفسه مطلوب است و مورد رضا و پسند و موجب نعمات و برکات است و به آن تأکید شده است، ولی شما که به‌سمت مشهد حرکت کردید، دیگر در ذهن شما غیر از امام رضا نباید کس دیگری بیاید!»[1]

این را می‌گویند یک شیعه و یک ولیّ! این را می‌گویند عارف! می‌فرماید: غیر از امام رضا نباید کس دیگری در ذهن بیاید! بله، فرمودند: اگر از مشهد می‌خواهید به طهران بروید اشکالی ندارد که سر راهتان مزار اولیاء و بزرگان را زیارت کنید، این اشکال ندارد.

من چون دیدم که در بعضی جاها صحبتی شده و شاید اختلافی در تعبیر پیدا شده است، گفتم در اینجا مسئله را آن‌طور که بوده عرض کنم.

کسی که به زیارت امام رضا علیه السلام می‌رود، دیگر نباید کس دیگری را در ذهن و خیال خودش قرار بدهد! صدها میلیون میلیون مثل عطار و مثل مرحوم حاج ملا هادی و مثل بایزید و شیخ ابوالحسن خرقانی جاروکش صحن امام رضا هستند و از سرمه کشیدن خاک زوّار آن حضرت به این مقام رسیده‌اند و انسان باید

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۱۱.

ولی‌نعمت خودش را حق بشناسد و مقدار و ارزش هر کسی را در جای خودش قرار بدهد.

نباید کسی را در حریم امام داخل نمود

امام، امام است و نباید در کنار امام چیزی قرار داد. آن حریم باید محفوظ بماند.

وقتی که بعضی از رفقا از مشهد برمی‌گردند و می‌گویند: «آقا ما رفتیم به زیارت امام رضا و به زیارت مزار پدر بزرگوارتان!» به آنها می‌گویم: «فقط زیارت امام رضا و بس!» در کنار زیارت امام رضا نباید زیارت دیگری را قرار داد!

بله، وقتی که به زیارت امام رضا می‌روید، در برگشت اشکالی ندارد که بیایید بر سر مزار بایستید و زیارت کنید و فاتحه بخوانید و از برکاتش هم بهره‌مند می‌شوید و خواهید شد، ولی وقتی که از خانهٔ خود یا مسافرخانه به‌سمت زیارت حرکت می‌کنید، نباید دو نیّت در نظرتان باشد! فقط یک نیّت؛ نیّت زیارت امام رضا و بس! تمام شد.

چند روز پیش در همین ایام زیارتی در مشهد مشرف بودم، از صحن که بیرون آمدم چند تا خانم که از دانشگاه طهران برای زیارت آمده بودند و خیلی هم با صفا بودند، همین‌که مرا دیدند گفتند: «آقا، قبر آقا شیخ حسنعلی نخودکی کجا است؟» گفتم: «قبر امام رضا اینجا است!» یک نگاه به من کردند و تعجب کردند که چرا این‌طور جواب دادم! ما می‌گوییم قبر حاج شیخ حسنعلی نخودکی کجا است، او می‌گوید: قبر امام رضا اینجا است! دوباره گفتند: «منظورمان آقا شیخ حسنعلی نخودکی است!» من هم دوباره گفتم: «منظور من هم امام رضا است، قبر امام رضا اینجا است!» اهل فهم بودند، لذا منظورم را فهمیدند و مطلب را گرفتند. گفتند: «از راهنمایی‌تان خیلی متشکریم!» گفتم: «عزیزان من، وقتی کسی به زیارت امام رضا می‌آید، دیگر نباید سراغ شیخ حسنعلی و غیر شیخ حسنعلی برود، فقط زیارت امام رضا و بس! بله، اگر خواستی به منزلت بروی اشکالی ندارد، اما اینکه از زیارت امام رضا برگردی و دنبال قبر حاج حسنعلی بگردی برای چیست؟!»

آن مرد، مرد بزرگی بود، از اولیاء خدا بود، صاحب کرامت بود، صاحب نفس بود، مرارت‌ها کشیده بوده، مجاهدت‌ها کرده بود و الآن یک تار مویش هم پیدا نمی‌شود![1] بله، ما همهٔ اینها را قبول داریم، ولی امام رضا فقط امام رضا است و بس! تمام شد.

همهٔ ما خادم امام رضا هم به حساب نمی‌آییم، و همهٔ ما در هر مرتبه‌ای که باشیم باید قدر و موقعیت و حریم خودمان را بدانیم. اینجا جایی است که شوخی برنمی‌دارد؛ اینجا جایی است که غیرت خدا در اینجا

---

[1] جهت اطلاع از شخصیّت مرحوم نخودکی اصفهانی رحمة اللّه علیه، رجوع شود به سیرهٔ صالحان، ص ۳۵۹؛ سرّ الفتوح، ص ۱۱۱.

تجلّی کرده است؛ اینجا جایی است که آن مقام عظمت و بهاء در اینجا جلوه کرده است و خدا هم غیر نمی‌شناسد و دو برنمی‌دارد. ولیّ خدا این است، امام این است و انسان باید این مطلب را مدّ نظر قرار بدهد.

این مطلب را خدمت رفقا عرض کردم که هم به این نکته توجه داشته باشیم و هم در این قضیه یادی از مرحوم آقا بشود تا ما هم از این نقطه‌نظر فیضی برده باشیم.

بزرگان می‌آیند و غل و زنجیر را برمی‌دارند. همین مطلبِ ایشان، برداشتن غل و زنجیر است؛ یعنی باید فکرت را آزاد کنی و نباید گیر و بند ظاهر باشی. اینکه الآن در اینجا این موقعیت را پیش بیاوریم و در آنجا آن موقعیت را پیش بیاوریم نباید باشد، بلکه باید به‌دنبال واقعیّت رفت! الآن اینکه او پدر من است به‌جای خود محفوظ؛ ولی حالا چون پدر من است، من باید بیایم و برایش تبلیغات کنم و پوستر چاپ کنم و این‌طرف و آن‌طرف سالگرد بیندازم و اعلان کنم؟! تمام اینها غل و زنجیر است، همان چیزهایی است که باید از پای ما برداشته بشود، ولی متأسفانه دائماً به خودمان اضافه می‌کنیم!

مکتب عرفان، تنها مکتب رهایی بخش انسان از غل و زنجیرها

حالا کدام دسته و کدام طائفه غل و زنجیر را از پای انسان برمی‌دارد؟ شما رفقا افرادی نیستید که از پشت کوه به اینجا آمده باشید، شما همه جا را رفته‌اید و همه جا را گشته‌اید و به همه جا سر زده‌اید و از همه جا خبر دارید. کدام مکتب می‌آید این آیهٔ قرآن را در حقّ مردم پیاده کند؟ مکتب عرفان یا سایر مکاتب دیگر؟ مرحوم آقا که اگر منبری از ایشان تعریف کند از پایین می‌گوید که آقا از ما صحبتی نکنید و وقتی می‌آید پایین می‌گوید: اگر این‌دفعه تعریف کنید دیگر عذر شما را می‌خواهیم؛ یا آن کسی که اگر از او تعریف نکنند پاکت منبری را نمی‌دهد؟

کدام مکتب؟ کدام راه و کدام مدرسهٔ علمی؟ ـ مدرسه به معنای مکتب ـ کدام مدرسه این معارف را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه این حقایق را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه ولایت را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه حرّیت را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه آزادی را به انسان هدیه می‌دهد و می‌بخشد؟ کدام مدرسه؟ مدرسهٔ اولیای الهی، مدرسهٔ شیعه امیرالمؤمنین، آن مدرسه!

منصب ولایت، پر مشقّت‌ترین منصب

شما خیال می‌کنید در امروز که روز نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت و وصایت بلا فصل و امامت است، آیا امیرالمؤمنین از این منصب خوشحال شد؟ واللَه به جان خودش قسم حاضر بود تمام کوه‌های عالم را بر سرش بزنند، ولی این منصب را به او ندهند! به جان خودش قسم می‌خورم! چون غیر از دردسر و گرفتاری و مشقت و سر و کله زدن با یک مشت جاهل [چیز دیگری برایش نداشت.] این‌ها برای همین

غل و زنجیرها حاضر می‌شوند دختر پیغمبر را تکه‌تکه کنند![1] تکه‌تکه کردند یا که این هم دروغ است؟ همین‌ها آمدند دختر پیغمبر را تکه‌تکه کردند برای اینکه امیرالمؤمنین به خلافت نرسد و نصب نشود. حالا مگر این خلافت برای امیرالمؤمنین چه نقل و شیرینی‌ای آورد؟ چه راحتی‌ای آورد؟ او که سر جایش هست، چه اینکه پیغمبر او را در روز غدیر نصب به خلافت بکند یا نکند، او امیر است، او امام است، او ولیّ است، او دلش با خدا متحد است.[2]

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٥٥ ـ ٢١٩، باب ٧: ما وَقعَ علیها مِن الظّلم و بُکائها و حُزنها و شِکایتها فی مَرضها إلَی شهادتها و غسلها و دَفنها و بیان العِلّة فی إخفاء دَفنها صلواتُ اللهِ علیها و لعنةُ اللهِ علَی مَن ظَلمها.

[2] امام شناسی، ج ٧، ص ٥٤:

«باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنی از شؤون ظاهری آن حضرت نیست که موجب راحتی و سعه و مقامی باشد که بدان خشنود می‌گردند و در برابر آن جشن می‌گیرند و سرور و وجد دارند؛ بلکه موجب تحمّل مسئولیّت و تعهّد در برابر انجام آثار و لوازم، و از عهده بیرون آمدن از وظایف آن به‌نحو احسن است. و این چقدر مشکل و طاقت فرسا است و چه پیامدهایی در پی دارد که باید با قدم صبر و آرامش از همهٔ آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضهٔ شمشیر است، طبق وصیّت رسول خدا در آن‌وقتی که حق را می‌برند و ناصر و معینی هم نیست.

در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بردباری و تحمّل و متانت برای تمام این وقایع و حوادث است. نصب به صبر و بردباری در برابر تمام حوادثی است که بعداً تا روز قیامت، راجع به ولایت برای صاحب ولایت پیدا می‌شود. اعلان تحمّل و استقامت برای پیش‌آمدهایی است که در سدّ راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس امّاره به‌وسیلهٔ نفوس جاهل و بی‌خبر پیش می‌آورد و برای عدم وصول به حضور جلوگیر می‌گردد.

پس روز غدیر چه روز مشکل و چه میعاد طاقت فرسا و چه ملاقات کوبنده و شکننده‌ای برای امیرالمؤمنین بوده است و چه روز عظیم و پر ابّهت و جلالی بوده است!

و چنین تصوّر نشود که روز مسرّت و شادی از نقطه‌نظر شؤون دنیوی بوده است، بلکه مطلب بر عکس است.

هم‌چنان‌که روز بعثت رسول‌اللّه در غار حراء اولین روز نزول در عالم کثرت، و مأموریت سر و کار پیدا کردن با ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها، و روز تحمّل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا، و ایتمار به امر الهی در شکستن بت‌های جاهلیّت و تصفیه و تهذیب نفوس، و مدارا و مماشات با یک جهان از افکار مردم جاهل که بزرگ‌ترین مصائب را براساس جهل خود به بار می‌آورند، و بر رسول خدا تحمیل می‌کنند، می‌باشد.

فلهذا رسول خدا به خود لرزید، و چون به منزل آمد از شدّت هیبت و عظمت این امر بر روی زمین افتاد، گلیم و لباس و دثار بر خود پیچید و در گوشه‌ای افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیهٔ ﴿قُمۡ فَأَنذِرۡ ۞ وَرَبَّکَ فَکَبِّرۡ﴾۱ را به‌دنبال خطاب ﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ﴾۲ و ﴿قُمِ ٱلَّیۡلَ إِلَّا قَلِیلٗا﴾۳ را به‌دنبال خطاب ﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلۡمُزَّمِّلُ﴾٤ فرو خواند.

پیغمبر می‌داند که این ولایت امر برای علی بن ابی‌طالب چه چیزهایی را به‌دنبال دارد؛ از ضرب و شتم و قتل و اسارت فرزندان، و مانند آینه در مقابل خود می‌بینید و برای رضای حضرت ربّ ودود ـ جلّ و عزّ ـ همه را تمکین می‌کند و با اطاعت و تسلیم در برابر آیهٔ ﴿بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَیۡکَ مِن رَّبِّکَ﴾۵ به جان و دل می‌پذیرد، و علی نیز همه را به جان و دل قبول می‌کند و با آغوش باز استقبال می‌کند و دعوت حق را لبّیک می‌گوید و برای اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمی‌شناسد.»

۱) سوره مدّثر (٧٤) آیه ٢ و ٣.

مشکلات و پیامدهای تحمّل ولایت (ت)

مرحوم علامه طهرانی: سید حسن مسقطی هر جا که باشد با خدا است!

مرحوم آقا می‌فرمودند: «سید حسن با خدا است!» سید حسن مسقطی را از نجف بیرون می‌کنید بکنید، مگر برایش وحی آمده که حتماً باید در نجف باشد؟! او با خدا است؛ در نجف باشد با خدا است، به هند برود با خدا است،[1] ـ من این را اضافه می‌کنم ـ به آمریکا برود با خدا است، به استرالیا برود با خدا است، به کرهٔ ماه برود، بمیرد، زنده باشد، هر جا باشد با خدا است و با خدا دارد حرکت می‌کند.

شما گمان کرده‌اید حالا که او را از اینجا بیرون می‌کنید دیگر خیالتان راحت می‌شود؟! نه بابا، نمی‌دانید که خودتان را از چه فیضی محروم کرده‌اید؟ اگر او اینجا بود ولایت امیرالمؤمنین را تدریس می‌کرد، ولی الآن دیگر این حوزه از این درس و از این معرفت خالی شده است! اگر او در اینجا بود به طلاب و به فضلا روح می‌داد، جان می‌داد، معنویت می‌داد، غل و زنجیر را از دست آنها می‌گشود، حالا که او رفت طناب‌ها و غل و زنجیرها را بیاورید و خودتان را ببندید!

هم سید حسن مسقطی رفت و هم آن افرادی که با او معارضه می‌کردند؛ حالا ببینید آنجا چه کسی بر سر سفرهٔ امیرالمؤمنین نشسته است و چه کسی دارد بر سرش می‌زند! چه کسی ندای ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾[2] سر داده است و چه کسی مستِ نعمات و شراباً طهورای[3] امیرالمؤمنین دارد شنا

---

۲) سوره مدّثر (۷٤) آیه ۱.
۳) سوره مزّمل (۷۳) آیه ۲.
٤) سوره مزّمل (۷۳) آیه ۱.
۵) سوره مائده (۵) آیه ٦۷.

[1] روح مجرّد، ص ۱۰۵:
«آری، حوزهٔ نجف، سید حسن مسقطی را بیرون می‌کند. حوزهٔ گمگشتهٔ سرگشته نمی‌داند چه گوهر گران‌بهایی را از دست داده است، و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانهٔ علم و سند فضیلت را فاقد شده است، و اگر می‌دانست، باز جهل بسیط بود، اما هزار افسوس از جهل مرکّب! سید حسن هر جا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خدا است و خدا با او است. او ساجد است و راکع، او ملبّس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است.»

[2] سوره زمر (۳۹) آیه ۵٦. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:
«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من دربارهٔ جنب خدا کوتاهی کرده‌ام.»

[3] اشاره به سوره انسان (۷٦) آیه ۲۱: ﴿وَسَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَابٗا طَهُورًا﴾.
معاد شناسی، ج ۹، ص ٤۵٦: «و پروردگار آنها به آنان از شراب طاهر و طاهر کننده آشامانید و سیراب کرد.»

می‌کند، نه‌اینکه می‌خورد، بلکه شنا می‌کند! کدام یک از این دو؟ آنهایی که آمدند و خودشان را راحت کردند و زنجیر را برداشتند.

تقدّم رضایت خدا بر تمام مصلحت سنجی‌های موهوم دنیوی

مرحوم آقا در یک‌هم‌چنین مجلسی منتها نه مثل این مجلس، برای یکی از ارحام عمامه‌گذاری کرده بودند. سر سفره نشسته بودیم تقریباً یک ربع، بیست دقیقه‌ای خیلی موجز و خیلی عجیب صحبت کردند. ـ مثل ما یک ساعت و نیم حرف نزدند که سر و صدای همه مخصوصاً طبقهٔ بالا در بیاید! ـ از جمله صحبت‌هایشان این بود که می‌فرمودند:

«من روزی با یکی از اعاظم نجف ـ نه افراد عادی ـ راجع به این مسئله بحث کردم که ما باید تمام امور خود را یک به یک مورد رضای الهی و منطبق بر مصلحت الهی قرار بدهیم؛ ولی او می‌گفت: "نه‌خیر، در بسیاری از موارد انسان باید مصلحت شخصی را در نظر بگیرد!"»

نعوذباللَه، بفرمایید! سید حسن مسقطی را بیرون می‌کنید نتیجه‌اش این است! نتیجه‌اش این است که می‌آیید و در قبال مصلحت الهی، مصلحت شخصی، مصلحت اجتماعی، مصلحت شؤون، مصلحت بیا و برو، مصلحت داد و بیداد و مصلحت شعائر تخیلی ـ نه شعائر واقعی، چون شعائر واقعی همان چیزی است که نزد امیرالمؤمنین است، تمام شد! ـ را جایگزین می‌کنید. یا این است، یا آن است! یا جای این است، یا جای آن است! یا جای امیرالمؤمنین است، یا جای کس دیگر است! هر دو با هم جمع نمی‌شوند، نه این از آن خوشش می‌آید و نه آن از این خوشش می‌آید، کنار هم نمی‌نشینند. یا باید عمر را آورد و در دل جا داد و به‌دنبالش رفت، یا باید علی را آورد و عمر را بیرون کرد. علی و عمر در قلب انسان در کنار هم قرار نمی‌گیرند.[1] آسمان

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۸۰:
«قال إسماعیلُ الجُعفیُّ لأبی جعفرٍ علیه السّلام: رَجُلٌ یُحبُّ أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام و لا یَتبَرّأُ مِن عدُوِّه و یَقولُ هو أحبُّ إلیَّ مِمّن خالَفَهُ! قال: "هذا مخلَطٌ و هو عدُوٌّ فلاتُصَلِّ وَراءَهُ و لاکَرامةَ إلّا أن‌تَتّقیَه."»

ترجمه: «اسماعیل جُعفی به امام باقر علیه السلام عرضه می‌دارد که شخصی هست که امیرالمؤمنین علیه السلام را دوست دارد، ولی از دشمنان حضرتش تبرّی و بیزاری نمی‌جوید، و می‌گوید: او از مخالفینش نزد من محبوب‌تر است! حضرت فرمودند: "او شخصی است که مطلب را در نظر افراد مشتبه می‌سازد و او دشمن است؛ پس پشت سر او نماز نخوان و نماز پشت سر او فضیلتی ندارد مگر آنکه از او بترسی و بخواهی تقیّه کنی."» (محقق)

بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۵۸:
«و قیلَ لِلصّادق علیه السّلام: إنّ فُلانًا یُوالیکُم إلّا أنّه یَضعُفُ عن البَراءةِ مِن عدُوِّکُم. فقالَ: "هَیهاتَ، کَذَبَ مَن ادَّعَی مَحَبَّتَنا و لَم‌یَتَبَرَّأ مِن عدُوِّنا!"»

ترجمه: «به امام صادق علیه السلام عرض شد که فلانی ولایت شما را پذیرفته و شما را دوست دارد، ولی ضعفی دارد و از دشمنان شما بیزاری نمی‌جوید. حضرت فرمود: "هیهات، دروغ می‌گوید کسی که ادّعای ولایت و دوستی ما را کند و از دشمنان ما بیزاری

به زمین بیاید و زمین به آسمان برود، آن دو در کنار هم قرار نمی‌گیرند آقاجان!

باید تکلیفمان را مشخص کنیم. ما مصلحت خود را بر مصلحت خدا ترجیح می‌دهیم، آیا دین این است؟! خب عمر هم که همین را گفت! گفت گرچه می‌دانم پیغمبر تو را در غدیر نصب کرده است، [ولی الآن مصلحت چیز دیگری است.] من که کور نیستم، حافظه‌ام را هم از دست نداده‌ام، آلزایمر هم نگرفته‌ام، همین دو ماه پیش بود، خودم هم آمدم به تو گفتم: «بخٍ بخٍ لك یا علی!» مگر آن بی‌دین لامذهب نگفت؟! آمد گفت: «بخٍ بخٍ لك یا علی، أصبحت مولایَ و مولی کلِّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ! مبارك باشد، مبارك باشد بر تو این منصب ای علی، تو امروز مولا و صاحب اختیار من و هر مؤمن و مؤمنه‌ای شدی!»[1] چه زبان‌باز هم بود! آنجا باید معلّق‌بازی دربیاورد، آنجا باید نفاق کند، چون اگر این کار را نکند همهٔ نقشه‌های بعدی‌اش از بین می‌رود، باید بازی دربیاورد. او خیال می‌کند امیرالمؤمنین باور کرده است، خیال می‌کند پیغمبر باور کرده است.

نجوید"!» (محقق)

تقریب المعارف، ص ٢٩٤:

«عَن عُمَر بن هند، عَن علیٍّ علیه السّلام أنّه قالَ: "لا یَجتمعُ حُبّی و حُبّ عثمان فی قَلبِ رَجلٍ إلّا اقتلع أحدهما صاحبه."»

ترجمه: «عُمَر بن هند از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: "محبت من و عثمان با هم در قلب کسی جمع نخواهد شد إلاّ اینکه یکی از این دو، دیگری را از دل بیرون سازد."» (محقق)

[1] إعلام الوری، ج ١، ص ٢٦٢؛ فرائد السّمطین، ج ١، ص ٦٥ و ٧١ و ٧٧؛ شواهد التّنزیل، ج ١، ص ١٥٧ و ٥٨؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ١، ص ٤٨ و ٧٦ و ٧٨. و در بعضی از روایات ابن‌عساکر «أصبحتَ مولایَ و مولیٰ کلِّ مُسلمٍ» آمده است.

امام شناسی، ج ٨، ص ١٥:

«حاکم حسکانی نیز با سند دیگر خود از أبوهریره روایت کرده است که قال: مَن صامَ ثَمانیةَ عَشَرَ ١ مِن ذی الحِجّة، کتِبَ لهُ صیامُ سِتّینَ شَهرًا، و هو یَومُ غدیرِ خُمٍّ لمّا أخَذَ النّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله بیَدِ علیٍّ فقالَ: ألَستُ ولیَّ المُؤمِنینَ؟ قالوا: بَلیَ یا رَسولَ اللهُ! فَقالَ: مَن کنتُ مَولاهُ فَعَلیٌّ مَولاهُ. فقالَ عُمَرُ بنُ الخطّابِ: بَخٍّ بَخٍّ لَک یا بنَ أبی‌طالبٍ أصبَحتَ مَولایَ و مولیٰ کلِّ مُؤمنٍ. و أنزَلَ اللهُ ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾.[2]

"هرکس روز هجدهم ماه ذوالحجّه را روزه بگیرد، ثواب شصت ماه روزه برای او نوشته می‌شود؛ و آن روز، روز غدیر خمّ است که چون پیغمبر دست علی را گرفت و گفت: آیا من ولیّ مؤمنین نیستم؟! گفتند: آری، ای رسول خدا! پیامبر فرمود: هرکس که من مولای اویم، علی مولای او است.

عمر بن خطّاب گفت: به‌به، آفرین، آفرین بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی درحالی‌که مولای من و مولای هر مرد مؤمنی هستی! و خداوند این آیه را فرستاد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾."»

١) ثامن عشره صحیح است فلهذا در ترجمه تصحیح شد.

٢) *شواهد التّنزیل*، ج ١، ص ١٥٨.

پس یا باید به‌دنبال او رفت و یا باید به‌دنبال امیرالمؤمنین رفت، و این دو با هم جمع نمی‌شوند. باید به‌دنبال آن کسی رفت که غل و زنجیر را باز کند و انسان را از انتساب به این و به آن دربیاورد تا در صحبت کردن راحت باشد و گیر نداشته باشد؛[1] اینجا که می‌خواهم این حرف را بزنم به آنجا برمی‌خورد، پس نگویم! آنجا که می‌خواهم آن مطلب را بگویم به آنجا برمی‌خورد، پس نگوییم! اینجا خلاف شأنم است و.... این شخص دیگر انسان نیست، بلکه می‌شود مجسّمهٔ تراشیده! او را تراشیده‌اند و درست کرده‌اند و بَزَک و آراسته کرده‌اند و تحویل مردم داده‌اند! خب این مجسّمه است و دیگر آدم نیست؛ چون آدم را نمی‌شود تراشید، مثلاً نمی‌توان دستش یا گوشش یا بینی‌اش را قطع کرد، ولی با مجسّمه می‌شود این کار را کرد! آن دینی که رسول خدا آورد، دینی بود که غل و زنجیر را برداشت و انسان را راحت کرد.

جلسات پنهانی منافقین بر علیه پیامبر خدا

امروز بر امیرالمؤمنین علیه السلام مصیبت آمد، نه‌اینکه امروز بر او شادباش آمد! وظیفهٔ او در امروز سنگین شد و تکلیف او در امروز بالا رفت، لذا تحمل او از امروز باید با سایر تحملات تفاوت کند. تا به‌حال او را فقط به‌عنوان پسر عمو و داماد پیغمبر می‌دانستند و تکلیفش هم بیشتر از این‌مقدار نبود؛ در جنگ‌ها شرکت کند، اسلام را نصرت بدهد، دشمنان را از دور پیغمبر بزداید، شب‌ها بلند می‌شد و به مناجات و تهجّد خودش می‌پرداخت، تا به‌حال این‌طور بود و مسئله خیلی مهم نبود. ولی از امروز شروع شد، از امروز حقدها کم‌کم زبانه کشید، حسدها کم‌کم بروز و ظهور پیدا کرد، آن منویات شیطانی که در دل مخفی بود، شروع شد. با خودشان گفتند: پیغمبر [علی را] نصب کرد، حالا ما باید دست به کار بشویم! لذا از امشب جلسات پنهانی در مدینه شروع شد. عمر، ابوبکر، ابوعبیده‌ها و امثال این افراد جمع می‌شوند و می‌گویند چه‌کار کنیم، نقشه‌ای بریزیم و یک سازمان پنهان تشکیل بدهیم و تا این موضوع جا نیفتاده اول سراغ پیغمبر برویم! لذا پیغمبر را سم دادند و کشتند.

در *بحار* روایت صحیح از امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید:

«واللهِ لَقد سَمَّتاه؛ "[به خدا قسم که] عایشه و حفصه رسول خدا را سم دادند!"»[2]

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۱۲۳:
کیست مولا آن که آزادت کند *** بند رقّیت ز پایت بر کند

[2] بحارالأنوار، ج ۲۸، ص ۲۰:
«تفسیر العیاشی[1] عبدُ الصَّمدِ بنُ بَشیرٍ عن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام قال: "تَدرونَ ماتَ النّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله أو قُتِلَ؟! إنّ اللهَ یَقولُ: ﴿أَفَإِیْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾ فَسُمَ قَبلَ المَوتِ إنّها سَمَّتاهُ!" فقُلنا: إنّهُما و أبویهما شَرُّ مَن خَلَقَ اللهُ.»

[یعنی ای] مردم، بدانید که پیغمبر به مرض طبیعی از دنیا نرفت!

شهادت سه تن از اهل‌بیت به دست همسرانشان

از جملهٔ معصومین ما که توسّط اهل‌بیت مکرمهٔشان به شهادت رسیدند، اولین نفر خود پیغمبر بود، بعد امام حسن بود که ایشان هم توسّط زوجهٔ مکرمهٔ مجلّله؛ جناب جُعده دختر اشعث بن قیس به شهادت رسیدند[1] و دیگری امام جواد بود که توسّط ام‌الفضل، دختر مأمون و خواهر معتصم به شهادت رسیدند.[2] این سه تا توسّط عیالاتشان به شهادت رسیدند. علیٰ‌کلّ‌حال این هم یک قِسم است، خدا همه نوعش را نشان داد.

«واللّه لقد سمّتاه» آقا اینها پیغمبر را کشتند! نقشهٔ سقیفه آن روز نبود، بلکه برنامه‌اش از قبل چیده شده بود![3] گرچه الآن روحانیون ما می‌گویند که سقیفه از افتخارات اسلام است،[4] و اگر سقیفه نبود یهود می‌خواست

ترجمه: «عبدالصمد بن بشیر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: "آیا می‌دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مرگ عادی از دنیا رفته و یا اینکه به شهادت رسیده است؟ خداوند می‌فرماید: ﴿آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به همان بربریّت و جاهلیّت دیرینهٔ خود بازگشت می‌کنید؟!﴾ همانا پیغمبر را مسموم نمودند و آن دو زن او را سَم دادند!" پس ما گفتیم: آن دو زن و پدرانشان بدترینِ خلق خدایند.» (محقق)

۱) در *تفسیر العیاشی*، ج ۱، ص ۲۰۰ به جای «سمّتاه» آمده است: «سقتاه».

[1] کمال الدین، ج ۲، ص ٥٤٦.

[2] دلائل الإمامة، ص ۳۹٥.

[3] کتاب سلیم، ج ۱، ص ۱۹۱:

«أخبر (أمیرالمؤمنین علیه السّلام): "أنّ هؤلاء الخَمسة کَتبوا بینهم کتاباً تَعاهدوا فیه و تَعاقدوا فی ظلّ الکعبة؛ إن ماتَ محمّد أو قُتل أن یَتظاهروا علَی علیّ فیزوون عَنه هذا الأمر."»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام از این واقعه خبر دادند که "این پنج تن در بین خود نوشته‌ای نوشتند و در آن با هم عهد بستند و در کنار کعبه هم‌پیمان شدند که اگر پیغمبر از دنیا رفت و یا کشته شد، با هم در مقابل علی بایستند و با یاری یکدیگر این امر (خلافت) را از او برگردانند."» (محقق)

و هم‌چنین رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۲٦.

جهت اطلاع بیشتر از برنامه‌های پنهانی منافقین و غاصبین خلافت که در زمان حیات پیامبر پیمان بستند که بعد از وفات پیامبر خلافت را غصب نمایند، به روایات مربوط به «اصحاب صحیفهٔ ملعونه» مراجعه کنید.

اصحاب صحیفهٔ ملعونه همان پنج نفری هستند که در حجّة الوداع در بین خود معاهده‌ای نوشتند و امضا کردند که اگر پیامبر کشته شد یا از دنیا رفت نگذارند خلافت به اهل‌بیتش برسد، و آنها عبارتند از: ابوبکر، عمر، معاذ بن جبل، ابوعبیده جرّاح، سالم مولا ابی‌حذیفه. (محقق)

[4] شاهراه اتّحاد، بررسی نصوص امامت، تألیف حیدرعلی قلمداران قمی، ص ۷۲. و دیگر قائل به این مطلب سیّد ابوالفضل برقعی در مقدّمه و حواشی همین کتاب می‌باشد. (محقق)

بر حکومت اسلامی غلبه پیدا کند! واقعاً دیگر من خیال می‌کنم که موقع ظهور حضرت است!

دفاع برخی از افراد از خلفای غاصب

وقتی یکی بیاید و آن ساحت جناب عمر را از آن اتهام به رسول خدا که گفت: «إنّ الرّجلَ لَیَهجُر»[1] تبرئه و تنزیه کند و بگوید: «حاشا به این ایمان و تقوای عمر که یك‌هم‌چنین مطلبی را به پیغمبر نسبت بدهد!»[2] و دیگری هم بگوید: «سقیفه از افتخارات اسلام است»[3] و دیگری هم بگوید: «اصلاً چه کسی گفته است که اینها آمدند و آتش آوردند و دختر پیغمبر را تکه‌تکه کردند؟ این حرف‌ها اصلاً معنا ندارد! مگر علی در خانه‌اش می‌نشیند تا زنش بیاید پشت در؟!»[4] دیگر خیال می‌کنم زمان ظهور است! همهٔ مسائل یکی‌یکی حل شد و دیگر چیزی نمانده است! ما از اهل‌تسنّن هم جلوتر افتاده‌ایم، چون آنها به این مطالب معترف‌اند.

ای احمق، اینکه عمر گفته است: «إنّ الرّجل لَیَهجُر» در کتب خود سنّی‌ها است![5] آن قضیهٔ کشتن دختر

---

[1] الطرائف، ج ۲، ص ٤٣٢؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ٤٢٠؛ نهج الحق، ص ٣٣٣.

[2] گویندهٔ کلام شیخ علی‌پناه اشتهاردی در کتاب کشکول زمان، ص ۲۹ ـ ۳۵ است. البته ایشان در مصاحبه با آقای حسین قزوینی نسبت به اشتباه در قبول قطع به عدم صدور اعتراف کرده‌اند و عذرخواهی نموده‌اند. (منبع: سایت مؤسّسه تحقیقاتی حضرت ولیّ عصر عجّل اللّه تعالیٰ فرجه، گفتگو با آیت اللّه اشتهاردی دربارهٔ کتاب *کشکول زمان*، در تاریخ ۱۳۸٤/۹/۳، با کد ٥٧٣٧). (محقق)

[3] از سخنان شیخ محمد واعظ زادهٔ خراسانی در گفتگو با پایگاه اطلاع رسانی حوزه، تحت عنوان گنجینه معرفت، در محضر استاد واعظ زاده، پیرامون *نهج‌البلاغه*، شماره ٤ و ٥، به تاریخ انتشار ۱۳۸۷/۲/٤ شمسی. (محقق)

[4] قائل به این مطلب آیةاللّه محمدحسین آل‌کاشف‌الغطاء در کتاب جنة المأوی، ج ۱، ص ٦٢ ـ ٦٦ می‌باشد. (محقق)
و دیگر گویندهٔ این کلام سید محمدحسین فضل اللّه از علمای معروف لبنان است (منبع: وبگاه آپارات، کتاب اللّه و عترتی شبکه جهانی ولایت، کلیپ صوتی سخنرانی سید محمد حسین فضل اللّه؛ وبگاه یوتیوب، کلیپ تصویری تحت عنوان ردّ دروغ شهادت حضرت زهرا سلام اللّه علیها توسط آیةاللّه فضل اللّه، زمان انتشار: ۷/مارس/۲۰۱۵.)
جناب آیةاللّه سید جعفر مرتضی عاملی در کتاب مأساة الزهراء علیها السلام، ج ۱، ص ۱۳۰ جواب قاطع و مستدلّی از شبهات ایشان نسبت به انکار شهادت حضرت زهرا داده است. (محقّق)

[5] مسند أحمد، ج ۱، ص ٣٣٦؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ٥، ص ٧٦:
«... قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم: إئتونی بالکِتفِ والدّواةِ (أو اللّوحِ والدّواةِ) أکتُبْ لَکُم کتابًا لَن‌تَضِلّوا بعدَه أبدًا. فقالوا: إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم یَهجُر!»
ترجمه: «...رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: "برای من استخوان کتف و دواتی (یا کاغذ و دواتی) بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" پس بعضی گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هزیان می‌گوید!» (محقق)
«و حَدَّثَنی محمّدُ بنُ رافع و عبدُ بنُ حمید قال: عبدُ أخبَرَنا و قالَ ابنُ رافع: حدّثَنا عبدُ الرزّاقِ: أخبَرَنا مُعتَمِرٌ عن الزُّهْریّ عن عُبَیدِاللّه بنِ عبدِاللّه بنِ عُتبَة عن ابنِ‌عبّاس قال: لمّا حضَرَ رسولُ اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم و فی البیتِ رجالٌ

پیغمبر در کتب خود اهل‌تسنّن است[1] و شعراء عرب راجع به این قضیه شعر سروده اند، حالا تو چه می گویی؟!

قَولَةٌ لِعَلِيٍّ قالَها عُمَر *** أكرِم بِسامِعِها أعظِم بِمُلقيها
حَرّقتُ دارَکَ لا أُبقي عَلَيکَ بِها *** إن لَم تُبايِع و بِنتُ المُصطَفَى فيها
[ما كان غيرُ أبي حَفصٍ يَفوهُ بِها *** أمامَ فارِسِ عَدنانَ و حاميها][2]

این أشعار را چه کسی گفته است؟ اینها را همان شاعرالنّیل (حافظ ابراهیم) در حضور ملک فاروق در آن مجلسی که ترتیب داده بودند، راجع به قضیهٔ عمر و آوردن هیزم در کنار خانهٔ امیرالمؤمنین و آتش زدن سروده است و خود اهل‌تسنن نقل کرده‌اند، آن‌وقت ما از آنها جلوتر افتاده‌ایم که «حاشا به ساحت حضرت عمر که برود و چنین کاری بکند! این حرف‌ها چیست؟ این چه تهمت‌هایی است که شیعه به این بزرگواران می‌زنند؟!» انگار این بزرگواران از ملکوت نازل شده‌اند!

رسول خدا آمد این کار را کرد؛ زنجیر را برداشت، ما را راحت کرد، ما را از گرفتاری نفس بیرون آورد، ما را از گیر و بند خارج کرد و این سفره را در اختیار امیرالمؤمنین قرار داد.

روز غدیر یعنی روز آزادی از تعلّقات و افکار باطل

امروز روز عید غدیر است، روز آزادی ما است، روز غدیر یعنی روز آزادی! روزی است که ما باید در افکار خودمان تجدید نظر کنیم، تا به‌حال هر چه فکر می‌کردیم یک صفحه کاغذ برداریم و بنشینیم تعلقات خودمان را یکی‌یکی بنویسیم؛ آن چیزهایی که در دلمان است، آن مسائلی که به آنها تعلق داریم، آن مطالبی که

فيهم عُمَرُ بنُ الخَطّاب، فقالَ النّبيُّ صلّى الله عليه [و آله] و سلّم: "هَلُمَّ أكتُبْ لكُم كتابًا لا تَضِلّونَ بعدَه"! فقال عُمَرُ: إنّ رسولَ الله (صلّى الله عليه [و آله] و سلّم) قد غلَبَ عليه الوَجَعُ و عندَكُم القرآنُ، حَسبُنا كتابُ الله!....»
ترجمه: «ابن‌عباس گفت: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حال احتضار موت در آمد، در اطاق آن حضرت تنی چند از مردان از جلمه عُمَر خطّاب بودند. پیغمبر صلّی اللّه علیه [و آله] فرمودند: "حاضر شوید برای شما کاغذی بنویسم که دیگر پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" عُمَر گفت: بر رسول خدا دَردِ مرض غلبه کرده است، و در نزد شما قرآن است؛ ما را کتاب خدا کافی است!....» (محقق)

[1] الملل و النحل، ص ۵۷؛ الوافی بالوفیات، ج ٦، ص ۱۵؛ الإمامة و السیاسة، ص ۳۰؛ میزان الإعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

[2] دیوان حافظ ابراهیم، ج ۱، ص ۸۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۸٤:
«عجب کلام ارزشمند و بلند مرتبه‌ای است که عمر به علی خطاب نمود! چقدر کریم و بزرگوار است شنوندهٔ آن و چقدر عظیم و بلند مرتبه است گویندهٔ آن!
قطعاً بدان که خانهٔ تو را به آتش می‌کشم و تو را در آن خانه باقی نمی‌گذارم، اگر از بیعت با خلیفه ابوبکر سرپیچی نمایی؛ با اینکه دختر پیامبر در آن خانه باشد و از آنجا خارج نشود!
این کلام، کلامی نیست که از دهان هر کسی خارج شود، گوینده‌ای همچو عمر را می‌طلبد که بتواند در مقابل اول پهلوان عرب و تک‌سوار عدنان و نگهبان و پاسدار امّت عرب (عدنان) ایراد کند.»

دست و پای ما را بسته است و برای ما گیر ایجاد کرده است و نمی‌گذارد نفس ما از این قفسِ هویٰ و هوس آزاد بشود، نمی‌گذارد در عالم قرب به راحتی نفس بکشد، تا می‌خواهد یک‌خرده حرکت کند یک‌دفعه یک طناب می‌آید و او را می‌کِشد و گیرش می‌اندازد.

انحراف از طریق، به دلیل تعلّق یک شخص به همسرش

یک شخص که در طهران بود و اتفاقاً از آشنایان هم بود، به مرحوم آقای حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ رجوع کرده بود. ایشان به مرحوم آقا گفتند که وقتی به طهران می‌روی این دستورات را به ایشان بدهید و خلاصه مسئولیت او را خودتان به عهده بگیرید. وقتی که مرحوم آقا به طهران می‌آیند، او را صدا می‌کنند و می‌فرمایند که استادشان جناب آقای حداد دستور داده‌اند که مرحوم آقا او را در کنار بگیرند و امورش را متکفل بشوند. او هم خیلی خوب جلو می‌آید و حالات خوشی پیدا می‌کند. یک‌دفعه کم‌کم احساس کردیم که رفتارش عوض شد، خصوصیاتش تغییر پیدا کرد و وضعیتش عوض شد. قبل از این قضیه به من این مطلب را گفت که: «من در این دنیا فقط به دو نفر تعلق دارم؛ یکی فلانی یعنی مرحوم آقا و یکی عیالم، فقط!» من یک‌دفعه این مسئله به ذهنم آمد و این مطلب از ذهنم خطور کرد و به او گفتم: «مبادا این تعلق دوم تو را از تعلق اول ساقط کند!» همین یک جمله را گفتم و دیگر هم مسئله‌ای پیش نیامد و قضیه گذشت.

ما دیدیم که ایشان کم‌کم رفتار و حالاتش تغییر پیدا کرد، صحبت‌هایی که اول می‌کرد الآن دیگر نمی‌کند، تعابیری که اول بیان می‌کرد الآن دیگر نمی‌کند! خب به من هم خیلی [علاقه داشت] و گفت نفر سوم تو هستی!

یک روز وقتی که داشتیم با هم یک جا می‌رفتیم گفتم: «فلانی یادت می‌آید آن روز که از قم به طهران می‌آمدیم تو یک‌هم‌چنین مطلبی را مطرح کردی و من آن مطلب را گفتم؟ من احساس می‌کنم که حالا وقتش است!» یک‌دفعه رنگش پرید و خیلی این مسئله برایش سنگین شد و چیزی نگفت. تا اینکه متوجه شدیم که خلاصه با صحبت‌ها و مطالب و چیزهای دیگر، کم‌کم زیر آب آقا برایش زده شده است! و بعد هم خب مطالب دیگری پیش آمد و ای کاش به آنها اکتفا می‌کرد، ولی مسائل دیگری پیش آمد.

در سفری که ما خدمت مرحوم آقا به مکه رفتیم و بعد از مکه به کربلا مشرف شدیم، یک شب بدون اینکه اصلاً صحبتی بشود و بدون اینکه اصلاً مطلبی مطرح بشود، یک‌مرتبه آقای حداد رو کردند به مرحوم آقا و فرمودند:

«این چه مسئله‌ای است که افراد می‌آیند و خودشان تقاضا و التماس می‌کنند و خودشان از ما استمداد می‌کنند، ولی همین‌که می‌خواهند یک‌خرده بال و پر بگیرند و یک‌خرده حرکت کنند، یک‌مرتبه خنّاس‌ها از این‌طرف و آن‌طرف می‌آیند و می‌زنند بال و پر آنها را می‌شکنند و آنها را از هستی ساقط می‌کنند.»

من یک‌دفعه فهمیدم که ایشان دارند به آن شخص اشاره می‌کنند. وقتی که ایشان رفتند بیرون، من رو

کردم به مرحوم آقا و گفتم: «منظور ایشان فلانی نبود؟» ایشان فرمودند: «بله، منظور ایشان همین بود.»

البته این مطلب به این معنا نیست که حالا همه این‌طور هستند؛ بلکه بسیاری از افراد هستند که حتی اهل‌بیت و مخدراتشان آنها را تشویق می‌کنند و آنها را جلو می‌برند، حالا آن شخص یک‌هم‌چنین وضعیتی داشت. این مسئله عمومیت ندارد، ولی صحبت در این است که چرا این غل و زنجیر باید باشد؟

انسان به رفیقش محبت دارد به‌جای خود، انسان به عیالش محبت دارد به‌جای خود، عیال به شوهر محبت دارد به‌جای خود، انسان به فرزند محبت دارد به جای خود، انسان به مادر، به همسایه، به مؤمنین، به سایر افراد محبت دارد به‌جای خود، ولی صحبت در این است که اگر این محبت تبدیل به تعلق بشود آنجا است که غُل می‌آید، آنجا است که زنجیر می‌آید، آنجا است که دست و پای انسان گرفته می‌شود. لذا ما می‌بینیم که خود بزرگان حتی نسبت به اساتیدشان هم تعلّق نداشتند! بله، با آنها ربط داشتند، ولی تعلّقی نداشتند که مانع طلوعِ حقیقتِ توحید بشود. آنها به جنبهٔ وساطت و آلیّت اساتیدشان نگاه می‌کردند؛ نه به جنبهٔ استقلال و ذاتیّت! می‌گفتند ما به این جنبه و به این نحوهٔ اساتیدمان نگاه می‌کردیم. آن‌وقت این شخص دیگر از هر دو جهان آزاد است.

خدا رحمت کند! واقعاً اگر در این دنیا شعری هم باشد همین شعرهایی است که از حافظ و مولانا و مرحوم حاج ملا هادی و امثال اینها به‌دست ما رسیده است! به‌به، واقعاً چه شعرهایی است:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود *** ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است[1]

این شعر ترجمهٔ همین آیه است: ﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾[2] خودش را از هرچه که بوی تعلق می‌دهد و از هرچه که بوی انتساب می‌دهد، آزاد کرده است؛ وقتی که آزاد بشود آن‌موقع تجلّی می‌شود تجلّی توحید!

آزادی و حرّیت، پیام غدیر

پس امروز که روز ولایت است، روز آزادی و حرّیت ما است! دکتری، دکتر باش ولی دکتر آزاد باش! مهندسی، مهندس باش ولی مهندس آزاد باش، تاجری، تاجر باش ولی تاجر آزاد باش! عالِم و مجتهدی، مجتهد باش ولی به‌دنبال مکتب اهل‌بیت باش و آزاد باش! ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾[3] باید همیشه سرلوحهٔ توجه

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۷.

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۸:
«و بار سنگین و غل‌هایی که بر آنان بسته شده است، برمی‌دارد و می‌گشاید.»

[3] سوره مائده (۵) آیه ٥٤. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۳۵۱:
«و از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای در خوف و هراس نیستند.»

و نظرهٔ ما باشد.

در اینجا است که مولانا آن تشیّع خودش را به همهٔ دنیا اعلان می‌کند، و وا أسفا و وا أسفا که تا به‌حال نشسته‌ایم و بر سر خودمان و بقیه می‌زنیم که مولانا سنّی است، مولانا سنّی است![1] آقا جان، دارد اعلان می‌کند:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد *** اسم خود را و علی مولا نهاد

دارد روز عید غدیر را می‌گوید! پیغمبر آمد نصب ولایت کرد، آخر کجا هستید و فکر و عقلتان کجا رفته است؟

«زین سبب پیغمبر با اجتهاد» یعنی ای مردم، پیغمبر نه از روی تقلید، بلکه از روی اجتهاد، از روی فهم، از روی حقیقت و از روی وحی آمد امیرالمؤمنین را نصب کرد؛ نه برای اینکه پسر عمویش بود، نه برای اینکه دامادش بود، نه برای اینکه می‌خواست ملاحظهٔ دخترش را بکند، نه به‌خاطر تخیلاتی که ماشاءاللَه ما در امروز داریم می‌بینیم! پیغمبر با اجتهاد که «نام خود و آن علی مولا نهاد»، این عمل را از روی عقل و یقین انجام داد!

خب مولا کی است؟ مولا دوست است؟ آقایی که می‌گویی منظور از مولا دوست است،[2] این شعر بعدی‌اش را نخواندی؟ چرا نخواندی؟ یا اگر خواندی چرا نگفتی؟

گفت: هر کس را منم مولا و دوست *** ابن عمّ من علی، مولای اوست

این را خواندی ولی معنای مولا را که دارد می‌گوید چرا نمی‌گویی؟ و چرا نمی‌خوانی؟ خدا از تو مؤاخذه می‌کند! باید حق را گفت!

کیست مولا آن که آزادت کند *** بند رقّیّت ز پایت بگسلد

دوست این است؟ نه، مولا این است!

می‌دانی مولوی چه می‌گوید؟ می‌گوید همان آیه‌ای که راجع به پیغمبر آمد که ﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾[3] امروز امیرالمؤمنین مصداق همان آیه قرار گرفت.

کیست مولا آن که آزادت کند *** بند رقّیّت ز پایت برکَند
ای گروه مؤمنان شادی کنید *** همچو سرو و سوسن آزادی کنید[4]

آن‌وقت مولوی این را دوست می‌داند؟ آدم چقدر باید... چه بگوییم؟ چه بگوییم؟ همین! آدم چقدر

---

[1] جهت اطلاع از تشیّع مولانا جلال‌الدّین بلخی رومی رضوان اللَه علیه، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۸۹.

[2] رجوع شود به تطهیر الجنان و اللسان، ص ۹٤؛ مطالب السؤول، ص ۹٦.

[3] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۷:

«و [آن پیغمبر آنان را] از کار زشت ناپسندیده بازمی‌دارد و چیزهای پاک و پاکیزه را بر ایشان حلال می‌نماید و چیزهای آلوده و پلید را بر آنان حرام می‌کند و بار سنگین و غل‌هایی که بر آنان بسته شده است برمی‌دارد و می‌گشاید.»

[4] گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ٦٤۲.

باید و دیگر چند تا نقطه! چه بگوییم دیگر! واقعاً چه بگوییم؟ دیگر وقتی که هست، هست دیگر! فعلاً قضیه این است.

«کیست مولا آن که آزادت کند» [یعنی] آزاد شو! بیا شاگرد امام صادق شو! بیا فقط آن چیزی که امام صادق گفته را مدّ نظرت قرار بده، نه آن چیزی که آقای فلان گفته است!

همه خوب‌اند، همه بزرگ‌اند، همه محترم‌اند، همه مکرّم‌اند و همه به‌اندازهٔ خودشان اجر و ثواب می‌برند، ولی ما باید کجا سر بسپریم؟ ما باید کجا بار بیندازیم؟ ما باید در کجا خیمه بزنیم؟ ما فقط باید در خیمهٔ امام صادق برویم؛ تمام شد! فقط باید به این نگاه کرد که امام صادق چه گفته است و بعد باید همه چیز را فراموش کرد، این می‌شود آزادی! این می‌شود باز کردن طناب‌ها و غل‌ها و زنجیرها! دیگر لازم نیست دائماً به این‌طرف و آن‌طرف سرک بکشیم که این شخص چه گفته است؟ آن شخص چه گفته است؟ خب گفته که گفته!

وقتی خدا به کسی یک اقیانوس بدهد، دیگر به آب در این لیوان نگاه نمی‌کند. خدا اقیانوس را در کنارت قرار داده است، معارف جعفر بن محمد را در کنارت قرار داده است، حالا تو داری چه‌کار می‌کنی؟ تو داری دنبال انگشت‌دانه می‌روی! دنبال استکان می‌روی! می‌گویی: فلان آقا این را گفته است، پس کلامش درست است! آقا، ما امام داریم، ما ولیّ حی داریم، ما صاحب اختیار داریم! همهٔ این چیزها را کنار گذاشته‌ایم و داریم به‌دنبال تخیلات حرکت می‌کنیم! پس باید آزاد بود.

عمامه‌گذاری امیرالمؤمنین توسط پیامبر در روز غدیر

امروز روز تاج‌گذاری امیرالمؤمنین علیه السلام است. رسول خدا در امروز فقط امیرالمؤمنین را به خلافت نصب نکرد، بلکه آمد بالای منبر و آن عمامهٔ خود را که عمامهٔ سبز بود و اسمش هم سحاب بود به دور سر امیرالمؤمنین با دست خود پیچید و برای امیرالمؤمنین در امروز عمامه‌گذاری کرد.[1] پس امروز روز عمامه‌گذاری ظاهری امیرالمؤمنین هم بوده است. حضرت در امروز با دست پیغمبر عمامه‌گذاری کرد و منصب آزاد کردن و از غل و زنجیر درآوردن من و شما را به او سپرد، او که خودش آزاد بود.

دستگیری و هدایت همیشه و هر روزهٔ امام معصوم

پس امروز امیرالمؤمنین زنده است و در کنار ما است. ۱۴۰۰ سال پیش نبوده است، این حرف‌ها دروغ است، امیرالمؤمنین هر روز هست و هر روز زنده است و هر لحظه با ما است و هر لحظه دارد می‌گوید: ﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ بندت را آزاد کن، زنجیرت را باز کن، تخیلت را کنار بگذار، فقط به من نگاه کن، فقط به امام حیّات و امام زمانت نگاه کن، فقط به او نگاه کن، از این

[1] فرائد السمطین، ج ۱، ص ۷۵ و ۷۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۹.

ارتباطات بیرون بیا، از این تعلقات بیرون بیا، از آنچه تو را به این دنیا بسته است بیرون بیا ای بدبخت! [تا کی می‌گویی:] «هوای این را داشته باشم، هوای آن را داشته باشم، فردا به دردم می‌خورد، سال دیگر به دردم می‌خورد، به دادم می‌رسد.» اینها هشت‌شان گروِ هشتاد خودشان است، بیچاره بیا بیرون! بیا فقط به امام نگاه کن، بیا فقط به تجلّی خدا نگاه کن، بیا فقط به مسببیت خدا نگاه کن، بیا فقط به مؤثریت خدا نگاه کن!

ما خودمان را دائماً می‌بندیم. می‌خواهند پرده را از روی قفس بردارند، ما رویش لحاف می‌اندازیم و خودمان را پنهان می‌کنیم. خب قفس را باز کن و نور را ببین! قفس را کنار بزن و ببین خورشید طلوع کرده است! تو کجایی؟ چرا خودت را همین‌طور بسته‌ای!

سفرهٔ امیرالمؤمنین، سفرهٔ اولیاء الهی

امروز روز آزادی است. امیرالمؤمنین امروز زنده است و حیات دارد و سفره‌اش را هم پهن کرده است، بسم اللَه! سفرهٔ امیرالمؤمنین سفرهٔ اولیای الهی است، بیا بر سر این سفره بنشین، اگر نفع نبردی آنگاه ملامت کن! آنگاه بگو که آمدم و نصیبم نشد! آنچه گفته می‌شود بپذیر، نه‌اینکه خودت بروی برای خودت نقشه بکشی. بیا بنشین، آن‌وقت اگر به آن مطلب نرسیدی بگو این حرف‌ها همه دروغ است، این مسائل همه دروغ است!

امروز روز عمامه‌گذاری امیرالمؤمنین است، و همین‌طور روز عمامه‌گذاری سروران و احبّه و اعزّه و إخوان دینی ما است که در این راه و در این مسیر، به هر دو جنبهٔ ظاهر و باطن و علم و عمل درآمده‌اند و گفته‌اند ما می‌خواهیم از قید و بند آزاد بشویم و فقط رضای الهی را در نظر بگیریم.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

«ما وقتی که به حوزهٔ علمیه آمدیم دیدیم که در این حوزه افرادی هستند که انسان شرم دارد که بخواهد خود را به آنها منتسب کند و با آنها هم‌نشینی کند؛ و در مقابل افرادی هستند (علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ) که ملائکه اسم آنها را بدون وضو نمی‌برند!»

عدم توجه به اغوای شیطان در مسیر خدا

در همه‌جا و در هر صنفی، همه قِسم هستند. چرا شیطان باید بیاید و آن طرف را برای انسان تکثیر کند و تکبیر کند و تعظیم کند؟! چرا ما به این طرف نگاه نمی‌کنیم؟! چرا ما به این بزرگانی که آمدند و به مقصد و مقصود رسیدند توجه نمی‌کنیم؟ ایشان می‌فرمودند:

«ما آمدیم و راه خودمان را اختیار کردیم، رفتیم در خدمت این بزرگان و چشممان را از همه بستیم، تمام شد!»

این می‌شود آدمِ آزاد! ایشان می‌فرمودند:

«آقا سیّد محسن، می‌دانی من که در نجف بودم و این همه به من بد می‌گفتند گناه من چه بود؟ فلان کس که تا دیروز به من سلام می‌کرد، امروز دیگر سلام نمی‌کند! مگر من از دیروز تا حالا چه‌کار کرده‌ام؟! ما

که کاری نکرده‌ایم! گناه من این بود که می‌خواستم فهم داشته باشم، می‌خواستم عاقل باشم، می‌خواستم اختیار خودم را در دست خودم بگیرم، می‌خواستم بفهمم کی هستم و چه‌کار می‌کنم و عاقبت و راهم چیست و چه عملی باید انجام بدهم؟ این گناه ما بود!»

ولی انسان نباید از این مطالب هراس داشته باشد. افرادی در همین حوزه هستند منزّه و منظّم که به‌دنبال راه، به‌دنبال تقوا و به‌دنبال رضای الهی هستند و کم هم نیستند. حتماً لازم نیست که مثلاً فلان اسم و فلان عنوان روی یک شخص باشد، افراد بسیاری بودند و هستند.

دیشب داشتم به بچه‌ها می‌گفتم؛ دو سه روز پیش که پدر یکی از رفقا و دوستان از سلالهٔ سادات از دار دنیا رفته بود، وقتی داشتم نماز میت می‌خواندم واقعاً خودم را به‌جای او فرض می‌کردم؛ یعنی وقتی که تکبیر می‌گفتم، می‌دیدم انگار خودم در آنجا هستم و بین خودم و او هیچ فرقی نمی‌دیدم و هیچ فاصله‌ای احساس نمی‌کردم، انگار مرا در آنجا گذاشته‌اند. بعد یاد استادمان مرحوم آیةاللَه غروی ـ رحمة اللَه علیه ـ افتادم، وقتی که در *لمعه* پیش ایشان کتاب طهارت را می‌خواندم. کاملاً یادم هست و هنوز هم معمّم نشده بودم، سنّم هفده یا هجده سال بود، وقتی که به عبارت: «**اللَهمّ إنّ هذا المُسجّیٰ قُدّامنا؛**[1] خدایا، این کسی که در جلوی ما افتاده است!» رسیدیم، همین‌طور اشک از چشم‌هایش می‌آمد و می‌گفت: «فلانی باید به فکر یک‌هم‌چنین روزی و یک‌هم‌چنین وضعی باشیم!»

پشه چقدر قدرت دارد؟ شخص مرده به آن اندازه هم قدرت ندارد! اصلاً به‌اندازهٔ یک بال پشه هم قدرت ندارد!

«**عبدُك و ابنُ عبدِك نَزلَ بكَ و أنت خيرُ منزولٍ به؛**[2] این بندهٔ تو است و فرزند بندهٔ تو است که به خدمت تو آمده است [و تو بهترین میزبانی هستی که مهمان بر او وارد شود!]» دیگر همه چیز تمام شد و پرونده بسته شد!

همیشه افراد با تقوا و افراد مُعرِض از دنیا و افرادی که به‌دنبال نیت حرکت می‌کنند وجود دارند، همیشه بوده‌اند و همیشه هستند، منتها انسان باید [هم‌نشینی آنها را] اختیار و انتخاب و گزینش کند. همیشه از این افراد بوده‌اند و ما هم در همان موقع که تحصیل می‌کردیم در همین حوزه سراغ این افراد می‌رفتیم و جای دیگر نمی‌رفتیم. افراد زیادی بودند، از این‌طرف و آن‌طرف می‌آمدند، در آخر کار [باطن] بعضی‌ها مشخص شد و همه دیدند که قضیه از چه قرار است و همه اطلاع پیدا کردند و بعضی را هم اطلاع پیدا نکردند و نمی‌کنند. ولی آدم باید سراغ چه کسی برود؟ باید سراغ آن شخصی برود که با تقوا باشد و نشستن با او انسان را به یاد

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۱۸٤، فقره‌ای از نماز میّت.

[2] همان، ص ۱۹٦، فقراتی از نماز میّت.

آخرت بیندازد و از صحبت‌های بیهوده پرهیز کند و روایت امام صادق را برای انسان بخواند.

من وقتی خدمت ایشان می‌رفتم و هر پنج‌شنبه و جمعه هم خدمت مرحوم علاّمه طباطبائی می‌رفتیم، واقعاً از این دو روزی که پیش علاّمه می‌رفتم احساس می‌کردم که این یک هفته شارژ هستم. یک مجلس خصوصی داشتند که سؤال و جواب‌های علمی در آن بود. وقتی این مرد بزرگ صحبت می‌کرد اصلاً به جان می‌نشست، وقتی که در فضای معنوی و ملکوتی ایشان قرار می‌گرفتیم، می‌خواستیم بال دربیاوریم ـ من که این‌طور بودم، حالا بقیه را نمی‌دانم ـ احساس می‌کردم که این مرد، مردی است که حقیقت دارد؛ این آدم، آدمی است که حقیقت دارد؛ این آدم، آدمی است که صدق دارد؛ این آدم، آدمی است که نه خودش را گول می‌زند و نه اطرافیانش را گول می‌زند؛ بلکه آنچه می‌فهمد و تشخیص می‌دهد، همان را می‌گوید. از کسی نمی‌هراسد و نمی‌ترسد. تعلق ندارد، گرفتگی در زبان ندارد که نصف مطلب را بگوید و نصف دیگر را نگوید! این در دل انسان تأثیر می‌گذارد.

خصوصیّت شاگرد امام صادق علیه السلام

شاگرد امام صادق باید این‌طور باشد، از وقتی که می‌گوید: «بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، بدان أیّدک الله تعالیٰ فی الدارَین، لغت بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف»[1] از همان موقع باید ماسوی‌اللَه را کنار بگذاریم، تمام شد!

بدان أیّدک اللَه؛ خدا تو را تأیید کند، خدا پشت تو باشد، خدا به تو توفیق بدهد، فقط خدا، نه زید و عمرو و فلان و آینده چه بشوم و فردا چه بشوم و پس‌فردا فلان پُست را بگیرم! نه، خدا همیشه در کنار من باشد، این معنای أیّدک الله است. آن‌وقت اگر کسی این‌طور بیاید و فکر و عقل و قوای باطن و شراشر وجودش را فقط در این مسئله و در این نقطه قرار بدهد و این مطلب و این مسئله را بفهمد که خلاصه کسی گولش نزند و کسی او را فریب ندهد، آن‌وقت خدا تأییدش می‌کند و متعاقبش ملائکه هم می‌آیند و او را تأیید می‌کنند.

در روایت داریم کسی که طالب علوم آل‌محمد است ـ که همین علم فقه (فقه به معنای اصطلاحی، نه به معنای اعم) علم جوارح،، علم تفسیر، علم تاریخ، علم فلسفه، علم عرفان، علم حدیث، علم رجال، علم معرفت‌شناسی و توحید و علم شناخت ولایت است ـ تنها نمی‌ماند، بلکه همهٔ آنچه که در آسمان‌ها و زمین است او را دعا می‌کنند،[2] چون ملکوت آنها به حقیقت متّصل است و وقتی که شخصی ملکوت خودش را به

---

[1] جامع المقدمات (طبع جامعه مدرسین)، کتاب صرف میر، ص ۹۹.

[2] بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳:

همان ملکوتی که ائمّه علیهم السلام آن ملکوت را برای تکوین مردم و تربیت مردم ایجاد کرده‌اند متّصل می‌کند، بنابراین به‌واسطهٔ ظروف مرتبطه و قاعدهٔ وحدت و اتّحاد، همهٔ آنها خودشان را در این مسیر شریک می‌بینند، و کسانی که چشمشان باز شده و مطالب را نقل کرده‌اند، آنها هم همین مطالب را می‌گویند.

یکی از دوستان که فردی است که دارای افق‌هایی است می‌گفت:

«در یکی از همین جلسات به همین وضعیت و کیفیت نشسته بودم که دیدم ملائکه آمدند و شروع کردند دور اینجا حرکت کردن!» می‌گفت: نه‌اینکه نبودند، ولی یک طیف جدیدی آمدند و حرکت کردند.

این به‌خاطر این است که این عالَم شوخی نیست و همهٔ اینها با هم ارتباط دارند. الآن این کسی که به‌دنبال علم است و به‌دنبال شاگردی امام صادق و امام زمان است دارد بیعت می‌کند و دارد خودش را در این مسیر قرار می‌دهد و دارد تسلیم می‌شود، آن‌وقت چگونه ملائکه از این مسئله غفلت می‌کنند؟ چگونه تشکیلات خدا [می‌تواند] این مطالب را کنار بگذارد و نا دیده بگیرد؟ لذا خدا هم ملائکه را می‌آورد و می‌گوید: «حالا

«عن عبدالرّحمٰنِ بنِ الحَجّاج عن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام قال: "طالبُ العِلمِ یَستَغفرُ لَه کُلُّ شَیءٍ و الحیتانُ فی البِحارِ و الطَّیرُ فی جَوِّ السّماءِ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: "همه چیز در عالَم برای طالب علم استغفار می‌کند و آمرزش می‌طلبد، حتی ماهیان در دریاها و پرندگان در آسمان‌ها!» (محقق)

همان، ص ٤:

«...عن أبی‌عُبَیدَة عن أبی‌جَعفرٍ علیه السّلام قال: "إنّ جمیعَ دَوابِّ الأرضِ لَتُصلّی علَی طالبِ العِلمِ حتّی الحیتانُ فی البَحرِ!"»

ترجمه: «...امام باقر علیه السلام فرمودند: "همانا همهٔ جنبندگان زمین بر طالب علم درود می‌فرستند، حتی ماهیان دریا!"» (محقق)

فقه الرضا علیه السلام، ص ٣٣٨:

«و روی: أنّ الفقیهَ یَستغفرُ له ملائکةُ السَّماء و أهلُ الأرض و الوحشُ و الطّیرُ و حیتانُ البحر.»

ترجمه: «روایت شده است که ملائکهٔ آسمان و اهل زمین و وحوش و پرندگان و ماهیان دریا برای فقیه استغفار می‌کنند و آمرزش می‌طلبند.» (محقق)

من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٨٧:

«[و قال أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام فی وَصیّتِه لِابنِه محمّدِ بنِ الحَنَفیّة رَضیَ الله عَنه:]... "و اعلَم أنّ طالِبَ العِلمِ یَستَغفِرُ لَه مَن فی السّماواتِ و الأرضِ حتّی الطّیرُ فی جَوِّ السّماء و الحوتُ فی البَحرِ! و أنّ المَلائِکةَ لَتَضَعُ أجنِحَتَها لِطالِبِ العِلمِ رِضًا بِه. و فیهِ شَرَفُ الدُّنیا و الفَوزُ بِالجنّةِ یَومَ القیامةِ، لِأنّ الفُقَهاءَ هُمُ الدُّعاةُ إلی الجِنانِ و الأدِلاّءُ علَی اللهِ تَبارَکَ و تَعالَی...."»

ترجمه: «[امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیّت به فرزندش محمّد بن حنفیه می‌فرماید:]... "و بدان که هر که در زمین و آسمان است، برای طالب علم آمرزش می‌طلبند، حتی پرندگان آسمان و ماهیان دریا! و همانا ملائکه بال‌های خود را به‌خاطر خوشنودی از طالب علم، برای او می‌گسترانند. و در طلب علم شرافت دنیا است و رستگاری و بهره‌مندی از بهشت در قیامت، زیرا فقها همان دعوت‌کنندگان به بهشت‌اند و رهنمایان به‌سوی خداوند تبارک و تعالیٰ...."» (محقق)

بروید تأییدش کنید، حالا بروید آن فکر صحیح و آن راه صحیح را در ذهنش قرار بدهید!»

البته در صورتی‌که همهٔ اینها توأم با حرکت کردن در مسیر و پیروی از کلام اولیای الهی و پرداختن به مجاهدات و مراقبات سلوکیه باشد! انسان خیال نکند که با همین مسئله تمام شد! نه، تازه اول کار است. باید آستین‌ها را بالا زد و به قول مرحوم آقا گیوه‌ها را کشید و در این مسیر حرکت کرد تا اینکه همه مورد تأیید خاص و توفیقات خاصّهٔ مقام ولایت قرار بگیریم؛ إن‌شاءاللَه!

إن‌شاءاللَه که خداوند همهٔ ما را حفظ کند و همهٔ ما را از مواهب صاحب امروز، صاحب ولایت کبرای الهیه بهره‌مند کند و ما را از شیعیان واقعی خودش قرار بدهد و تمام شراشر وجود ما را از غیر ولایت و توحید منسلخ کند؛ إن‌شاءاللَه!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ